



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و یکم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۸۲

ز گزاف ریز باده، که تو شاه ساقیانی  
تو نه‌ای ز جنس خلکان، تو ز خلق آسمانی

غزل شماره ۲۸۳۵ از دیوان شمس مولانا:

طلب باده و شرب مدام و مستی‌ایی بی‌نهایت، از شاه ساقیان برای شناسایی و فضاگشایی هر چه بیشتر. طلب باده تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و دخالت استدلالهای ذهنی که نیروی عظیمی از شناسایی در دل پدید می‌آورد. طلب باده‌ای که از درون، به محض عدم قضاوت و مقاومت جاری شده و از بین برنده دل و مرکز مادی و هم‌هویت شده، و از بین برنده تشنیه و کفران، و از بین برنده دردها و ارتعاشات بد آن‌هاست.

ای شاهد سیمین ذقن، در ده شرابی همچو زر  
تا سینه‌ها روشن شود، افزون شود نور نظر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱۵

ذقن = چانه، زرخدان  
 طلب شرابی که بیان کننده حکمت زندگی و شناساننده شکر حقیقی، تغییر دهنده دید مقاومت و قضاوت به دید  
 صبر و شکر و پرهیز است. شرابی از جنس نور شناسایی با دید نظر که تشخیص دهنده تسلیم و فضاگشایی  
 واقعی از تسلیم و فضاگشایی ذهنی است.

در میان این دو فرقی بی شمار  
 سرمه جو والله اعلم بالسرار

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵  
 طلب بادهای نوید بخش از مستی مدام، شادی و گیرایی پایدار و جاودانه با دید نظر.

در گداز این جمله تن را در بصر  
 در نظر رو، در نظر رو، در نظر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

جای آن دارد که به دید و بینش اشتباه ذهن پی برده و بدانیم که هیچگونه بینش و راه حل ذهنی به غیر از تغییر دید و هیچ کمکی از بیرون به غیر از مصاحبت و همنشینی با بزرگان و عمل کردن به آموزشهای آنان راه گشا نخواهد بود.

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراق کرم  
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

-سغراق = جام شراب  
یگانه ساقی مرکز انسان با لطافت و رحمت و بخشندگی بی‌نهایت خود سعی در شناساندن همانیدگی‌ها و دردهای مرکز دارد تا با تغییر دید مقاومت و قضاوت ذهن، دید نظر فکر و عمل انسان را به دست گیرد.

کجاست ساقی جان تا بهم زند ما را  
بروید از دل ما فکر دی و فردا را

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳

شاه ساقیان، انسان تبدیل شده و بیدار شده از خواب ذهن است. انسانی که با فضا داری و تسلیم بدون مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه از درون به شادی بی سبب و آرامش و سکون دست یافته، از دام گذشته و آینده رها شده و با ارتعاشات خود آن را به تمامی کائنات انتقال می دهد. ساقی جان انسان زنده شده به اصل و ذات اصلی خود است که با تعهد و تکرار در راه شناسایی هر چه بیشتر همانیدگی ها کوشش می کند. از رفتن در ذهن و به دام گذشته و آینده افتادن و کفران نعمت پرهیز کرده و تشنیه یا بدگویی نمی کند.

ای خورده جام ذوالمنن تشنیع بیهوده مزین  
زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱۵

-ذوالمنن = صاحب احسانها

-تشنیع = بدگویی کردن

پس ای صاحب نعمت فضاگشایی و تسلیم، با مقاومت و ستیزه در برابر اتفاق این لحظه تشنیع مزین. زیرا که شکر یعنی استفاده از خاصیت فضاگشایی و تسلیم است که سبب رستگاری، و کفران نعمت و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه سبب ناامیدی و گرفتاری است.

-با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم دیبا از کرج





به نام خدا با تکرار ابیات مولانا و حافظ عصای حزم و دور اندیشی را به دست بگیریم تا کورکورانه با فکر و عمل من ذهنی به دام‌های دنیا نیفتیم.

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح  
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

–حافظ، غزل شماره ۱۸

بزرگانمان با خردی که برای بشر بجا گذاشته‌اند، به ما هشدار می‌دهند که ریشه و بنیاد ما، من ذهنی ما و همانیدگی‌هایمان نیستند، بلکه با تسلیم و خاموشی ذهن می‌توانیم از دولت عدم و برکات آن که امنیت و عقل و هدایت و قدرت است استفاده کنیم، پس با اجرای قانون جبران و قدردانی از خرد بزرگان می‌توانیم سوار کشتی نوح بشویم و از طوفان حوادث ریب المنون در امان بمانیم.

تو فسُرده، درخور این دم نه‌یی  
با شکر مقرون نه‌یی، گرچه نیی

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰  
وقتی افسرده و ناامیدیم، فضا را می‌بندیم و شایستهٔ دم ایزدی نمی‌شویم و مثل نی‌ایی که خالی از نیشکر است  
با تند تند فکر کردن دچار ترس و هیجان‌های مخرب می‌شویم که هوشیاری را پایین می‌آورد، اگر قرین  
بزرگانی چون مولانا شویم نی‌جانمان را پر از نیشکر که برکات زندگیست می‌کنیم.

مر سفیهان را رُباید هر هوا  
زانکه نبودشان گرانی قوا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۰  
سفیه، انسانی است که من‌ذهنی دارد، مقاومت می‌کند و فضا را می‌بندد و چون قوت و هویتش را از عقل جزوی و  
مرکز همانیده می‌گیرد هر اتفاق بیرونی می‌تواند او را از ریشه در بیاورد و دچار واکنش و هیجانهای منفی کند.

پَر سَبک دارد، رَه بالا کند  
چون گل آلو شد گرانیها کند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۹  
اگر بخواهیم هوشیاری ما بالا رود و مثل پرندهای سبک پرواز کنیم باید گل و لای همانیدگی را مثل حرص، حسادت، خشم، رنجش، کینه، تقلید و مقایسه را از مرکز مان بشوریم تا از سنگینی خواسته‌های نفس پاک شویم.

حَزَم آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَری  
تا گریزی و شوی از بد بَری

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷  
حَزَم یا دور اندیشی این است که به من ذهنی خودمان بدگمان شویم و یقین بدانیم که بزرگترین دشمن درون ماست، با فضاگشایی ما ناظر ذهن می‌شویم تا از دردهایی که من ذهنی بر اثر مقاومت و ناشکری به ما می‌دهد بگریزیم و از هر بدی پاک شویم.

حَزْم، سَوَالِظَن گفته است آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فضول

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸  
حضرت رسول از زبان مولانا به ما پیغام می‌دهد که به من ذهنی‌ات شک داشته باش و با دور اندیشی قدم بردار،  
هر قدمی در این جهان که با فضولی یعنی بیهوده گویی من ذهنی بر می‌داری یقیناً برایت دامی می‌شود.

مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد  
کافر از ایمان او حسرت خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۵  
کسی که فضاگشاست ایمان واقعی دارد و اتفاقات زندگی را خوب و بد نمی‌کند، یقین دارد که اتفاقات برای  
خوشبختی و بدبختی ما نمی‌افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می‌افتند، و کافران یعنی کسانی که با  
عینک همانیدگی می‌بینند همیشه فضا را می‌بندند و حسرت می‌خورند.

آن عصای حزم و استدلال را  
چون نداری دید، می کن پیشوا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷  
اگر ما عصای حزم و دوراندیشی که بدگمانی به من ذهنیمان است نداریم، کور کورانه با استدلال های منطقی  
مستعان قدم بر می داریم و به دام های فکر و عملی که بر حسب دید همانیدگیست می افتیم، پس بهتر است  
پیشوایی برای خود انتخاب کنیم که طعم حضور را چشیده است و می تواند دید ما را عوض کند.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷  
خداوندا دید ما را با دید خودت عوض کن و به ما قوتی بده تا بتوانیم از همانیده شدن با چیزها بپرهیزیم و برای  
اجرای قوانین زندگی ثبات داشته باشیم، قانون جبران، شکر، صبر، تعهد، تسلیم، رضایت و فراوانی اندیشی را  
برایمان آسان گردان.

دید ما را دید او نعم العوض  
یابی اندر دید او کل غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲  
وقتی مرکز ما عدم است دید خدا را پیدا می کنیم و روح بی نهایت خدا را در هر باشنده ای می بینیم. حتی منظور و غرض زندگی از آمدن ما به دنیا این است که با شناسایی چیزهایی که نیستیم به آن چه که هستیم پی ببریم.

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی  
من از آن روز که دربند توأم آزادم

-حافظ، غزل شماره ۳۱۶  
حافظ می فرماید مبادا بخاطر دردهایی که با جور من ذهنی به ما رسیده است، اتصال مان را با زندگی و عدم قطع کنیم و می گوید: من از آن روز که از بند من ذهنی آزاد شدم و اتصالم را به تو قطع نکردم، آزاد شدم.

دیبا از کرج



خانم نصرت



با سلام و عرض ارادت نماز و دقوقی؛

قصه دقوقی، قصه رهروان راه معنوی است. او نماد انسانی است که پیمان الست را شنیده، و در دام زندگی افتاده است. اراده او بر انجام پیمان الست، زندگی و تمام کاینات را که از اراده او، سود می‌برند همراه او کرده است. او اراده کرده که، مرکز خود را عدم نگه دارد و تمرکز را روی خود بگذارد و فضاگشا باشد. او دانسته که شاهراه وصل و وحدت او با زندگی، تسلیم بدون دخالت ذهن است. روی خود کار می‌کند و دانسته که ذهن او را به حضور نمی‌رساند، بلکه این زندگی است که با فضاگشایی اش او را به جنس اصلی اش تبدیل می‌کند. در این راه معنوی، خصوصیات من‌ذهنی خود را شناخته و آنها را «لا» می‌کند، اما غافل از اینست که من‌ذهنی معنوی نما، می‌سازد!

او در تبدیل عجله می‌کند. خودنمایی می‌کند و گاهی خود را برتر و معنوی تر می‌داند. حضور را نه در این لحظه ابدی، بلکه در آینده جستجو می‌کند. و حاضر نیست که این من‌ذهنی معنوی نما را که با پرهیز زیاد و سختی درست کرده است از دست بدهد! و از افتخارات خود می‌داند و احساس راحتی با من‌ذهنی معنوی نما می‌کند! گاهی به جای شادی بی‌سبب احساس قبض و گرفتگی در سینه اش می‌کند. با علل و اسباب ذهنی کار می‌کند، و از خود می‌پرسد؛ چرا قبض دارم؟! من که همه اصول این راه را رعایت کردم؟ او تجربیاتی از شادی بی‌سبب در این لحظه را دارد.



و برای همین قبض او را آزار می‌دهد و می‌خواهد از آن خلاصی پیدا کند! تمرکز در درون خود می‌کند که منشا قبض را پیدا کند، ولی پیدا نمی‌کند. پس پذیرش می‌کند و به قبض خود رضا می‌دهد و سرمایه حضور را جمع می‌کند. او می‌تواند به نوعی دیگر عمل کند در حالیکه شناسایی کرده که من ذهنی معنوی نما ساخته است، آن را پذیرش نمی‌کند، و به کار روی خود ادامه می‌دهد و تلاش زیاد در قوانین معنوی می‌کند. در یکی از لحظات که او به حالت آشتی و رضایت از زندگی می‌رسد، او و زندگی به وحدت می‌رسند. در این لحظه، «رضایت»، تمام کاینات و زندگی را به کمک او می‌آورد. انسانهای به حضور رسیده در این دنیا و انسانهای به حضور رسیده و به دیار باقی شتافته هم به کمک او می‌آیند. اکنون دقوقی، یعنی (سالک معنوی) به نماز ایستاده و آنقدر تکریم پیدا کرده که پیش نماز شده است! او تسلیم این لحظه و هر آنچه هست شده است.

من ذهنی و انرژی ذخیره شده منهای ذهنی بیکار نمی‌شوند، و می‌خواهند هر جور شده، نگذارند او به حضور برسد. پس قبضی در سینه احساس می‌کند، و درد هشیارانه او را آزار می‌دهد. کجای کارم اشتباه بوده؟ (سر و صدای داخل کشتی و فریاد کمک کمک آنها شروع می‌شود). او ناظر درد هشیارانه خود است از فشار هیجانات معنوی، او دست به شفاعت می‌کند و می‌گوید؛ ای زندگی من را از این دردها نجات بده. این قبض مرا ناامید کرده. خدایا من را به من ذهنی بکش! او در این لحظه «دانایی» می‌کند و این قبض و درد هشیارانه را پذیرا نیست.

آنقدر شادی بی سبب و گشایش امور درونی و بیرونی به او لذت معنوی داده است که حالا، حق مسلم خود می‌داند که به حضور برسد!! او فراموش کرده که انرژی حضور خود را از زندگی و انسانهای به حضور رسیده گرفته، و هر گاه با ذهن وارد شده و با «من» فکر و عمل کرده است به زمین خورده!

در میان موج دید او کشتی  
در قضا و در بلا و زشتی

هم شب، هم ابر، و هم موج عظیم  
این سه تاریکی و، از غرقاب بیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۹ و ۲۱۸۰

اما دیگر او شفاعت کرده و چون در آن لحظه که فضاگشایی و رضایت کامل داشته است، او و خدا یکی بودند، پس خدا خودش هم دعا کرده و هم اجابت کرده است. دردها و قبض او می‌رود ولی کمکهای زندگی و انسانهای به حضور رسیده و تمام کاینات هم می‌رود!!

بچه بیرون آر از بیضه نماز  
سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۵

هر لحظه این لحظات تکرار می شود و ما اراده آزاد و حق انتخاب داریم که کدام را انتخاب کنیم. با انتخاب درست مان آنقدر سرمایه حضور پر و فضاگشایی ما زیاد می شود که پوسته من ذهنی شکافته شده و «زندگی» ما را آزاد می کند. تنها کار ما نظارت به من ذهنی معنوی نما و تاباندن انرژی حضور به اوست. انرژی ناظر ما همان انرژی زندگی است و کار خود را می کند با من ذهنی معنوی ستیزه نکنیم. او را پنهان نکنیم.

ریزه دل را بهل، دل را بجو  
تا شود آن ریزه چون کوهی از او

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

من ذهنی معنوی نمای ما به دردهای خود که با اتفاقات درونی و بیرونی و مقاومت نسبت به آنها بوجود آمده است، ستیزه می کند و در این لحظه که می خواهیم با خدا یکی شویم، حق به جانب خود داده، انگشتش را به سوی ما می کشد که حق با منست که تبدیل شوم. خیلی پرهیز و فضاگشایی کردم! باید بدانیم او هم «هویت» دارد و با حضور ناظر مهربانانه نگاهش کنیم تا در زندگی محو شود.

شاهد جان چو شهادت، ز درون عرضه کند  
زود انگشت بر آرد خرد کافر من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

با تشکر، نصرت



خانم پروین از استان مرکزی



برداشتی از برنامه ۸۷۹

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی  
چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

خداوندا زمانیکه به شهر تو رسیدم، تو خودت را کنار کشیدی و از من پنهان شدی، وقتی هم که در روز الست این سفر را آغاز کردم و از تو جدا شدم، تو از من خداحافظی نکردی. مولانا در این بیت به سفری اشاره می کند که هوشیاری که امتداد خداست، از جهان بی فرمی و معنا به جهان فرم و ماده، آغاز می کند. هوشیاری که بی شکل و بی زمان بود وارد فرم می شود و از جماد به نبات و از نبات به حیوان و بعد از حیوان به انسان تکامل می یابد. هوشیاری در انسان وارد ذهن می شود و با اقلام ذهنی هم هویت می شود و ذهن آخرین مرحله حضور هوشیاری در فرم است.

مدتی جوشیده‌ام اندر زمن  
مدتی دیگر درون دیگ تن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵

در ذهن هوشیاری در اثر همانیده شدن با چیزها و جدا شدن از آنها به یک پختگی می‌رسد، که منظور او از آمدن به این جهان، رسیدن به این پختگی است، تا بتواند با تجربه محدودیت و جدایی، دوباره هوشیارانه به اصل خود باز گردد.

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی  
باز بیایی به وطن با خبری، پرهنری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸  
خداوند به انسان وعده داده که بعد از تجربه جدایی و محدودیت و رسیدن به پختگی، دوباره همدیگر را خواهند دید و با هم یکی خواهند شد.

چسبیدن هوشیاری به فرم، در انسان بسیار ثل و نازک است و به راحتی می‌تواند از فرم جدا شود، بنابراین طبق سخن مولانا، در انسان هوشیاری دوباره به شهر خدا رسیده، یعنی این سفر در انسان می‌تواند به پایان برسد و قیامت انسان فرا برسد، و هر انسانی در این لحظه می‌تواند به خداوند زنده شود و هوشیاری بر خود قائم شود. اما اشکال کار کجاست که معشوق از او پنهان شده و با اینکه در شهر اوست، این وصال صورت نمی‌گیرد. طبق سخن مولانا و تمامی بزرگان، اشکال کار این است که انسان در ذهن در اثر همانیده شدن با جسمها هوشیاری جسمی پیدا کرده و فقط قادر به دیدن جسمهاست و هوشیاری اولیه خودش را که از جنس عدم و بی‌فرمی بود، از دست داده، بنابراین قادر به دیدن خداوند نیست.

برای اینکه انسان بتواند دوباره به جنس اولیه خودش تبدیل شود و با معشوق ملاقات کند، باید دوباره مرکزش را از جنس عدم کند و این کار با پذیرش اتفاق این لحظه و فضاگشایی در اطراف آن صورت می‌گیرد. شهر خداوند، شهر عدم و فضای یکتایی است و دیدار مجدد ما با خداوند در فضای یکتایی صورت می‌گیرد. برای ملاقات مجدد خدا و عیان شدن او بر ما، انسان باید از مرکز همانیده سفر کند و با شناسایی یک به یک همانیدگیها و انداختن آنها، آسمان درون را باز کند و ملاقات با خدا صورت بگیرد. نکته دیگری که مولانا در این بیت به آن اشاره می‌کند این است که خداوند هیچ گاه از امتداد خودش یعنی انسان، خداحافظی نکرده، یعنی جدایی انسان از خداوند، توهم است.



خداوند جهان را خلق نکرده بلکه او خود جهان است و خالق از مخلوق و آفریدگار از آفریده جدا نیست، او در تمام ذرات عالم وجود دارد، او در طول این سفر با ما بوده و هر لحظه می‌خواسته که خردش را در وجود ما جاری سازد اما چیزی که مانع این کار شده، یکی دانستن خود با من‌ذهنی و عقل جزئی آن، که ما را از دانایی ایزدی محروم کرده است.

خدا با توست حاضر نَحْنُ أَقْرَبُ  
در آن زلفی و بی‌آگه چو شانه

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶  
خدا همیشه با ماست و او خود ماست و مایی وجود ندارد، تنها خداست و همه چیز خود اوست در تجلیاتی  
گوناگون.

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان  
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

آن معیت کی رود در گوش من  
تا نگردم گرد دوران زمن

کی کنم من از معیت فهم راز  
جز که از بعد سفرهای دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸ و ۴۱۷۹

واژه معیت که به معنی خدا با ماست هر جا که باشیم، با ذهن قابل فهم نیست، مگر اینکه فضا را باز کنیم و از همانیدگیها سفر کنیم به فضای گشوده شده درون.

او تو است، اما نه این تو آن تو است  
که در آخر واقف بیرون شو است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

خداوند، تو است اما نه تو به عنوان من ذهنی، بلکه آن توی اصلی تو، که در این لحظه فهمیده که باید از من ذهنی خداحافظی کند. سفر ما کوچک شدن به من ذهنی و گشوده تر شدن به فضای درون است و طی کردن این سفر توسط خود او صورت می‌گیرد و کار ما تنها تسلیم بی‌قید و شرط و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

از حد خاک تا بشر، چند هزار منزلت  
شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲  
از مرحله خاک و جماد تا ذهن، تو را مرحله به مرحله بردم و در اینجا هم تو را نمی‌گذارم بمانی.

بر گذشتی ز بسی منزل اگر یادت هست  
مکن استیزه کزین مصطبه هم برگذری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۳  
-مصطبه: جایگاه

حمله دیگر بمیرم از بشر  
تا برآرم از ملائک پر و سر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۳

در مرحله دیگر از ذهن انسان نیز می‌گذرم تا در مرتبه فرشتگان پر و بال و سری در آورم.

ای جان پاک خوش گهر، تا چند باشی در سفر  
تو باز شاهی باز پر، سوی صغیر پادشا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶  
و در آخر، چند بیت از غزل ۱۸۳۷

خانه آب و گل کجا، خانه جان و دل کجا  
یا رب آرزوم شد، شهر من و دیار من

این دل شهر رانده، در گل تیره مانده  
ناله کنان که ای خدا، کو حشم و تبار من

یارب اگر رسیدمی، شهر خود و بدیدمی  
رحمت شهریار من، وان همه شهر یار من

رفته ره درشت من، بار گران زپشت من  
دلبر بردبار من، آمده برده بار من


—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

با تشکر پروین از استان مرکزی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**